



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و پنجم





خانم طیبہ از سیرجان



سلام و درود فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همهٔ دوستان گنج حضور
خلاصه‌ای از غزل ۱۲۵۴ در برنامهٔ ۸۵۱

من توام، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش
خویش را غیر مینگار و مران از در خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۵۴-

خداوندا من تو هستم و تو نیز من هستی از کنار من دور نشو. زیرا به محض اینکه از تو جدا می‌شوم، به ذهن
می‌روم و به درد می‌افتم، ما که انسانیم و از جنس خدا هستیم، نباید از اصلمان جدا شویم. ای خدا مرا غیر از
خودت ندان، و از درِ خودت دور نکن، چون من از جنس خودت هستم.

سر و پا گم مکن از فتنه بی پایانت
تا چو حیران بزخم پای جفا بر سر خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴-

انسان خطاب به هشیاری خودش می گوید: ای انسان به علت دیدن از طریق هم هویت شدگی های بسیار سر اصلی ات را، که از خرد الهی و زندگی می آید، گم نکن تا در حالت حیرانی و با مرکز عدم پای جفا را بر سر من ذهنی بکوبی و دیگر به او وفا نکنی. یعنی من ذهنی را کنار بگذاری و بگویی: من تو نیستم.

آنکه چون سایه ز شخص تو جدا نیست منم
مکش ای دوست تو بر سایه خود خنجر خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴-

خداوندا آن کسی که هم چون سایه از تو جدا نیست من هستم. وجود من نشان دهنده وجود توست، و من و تو یکی هستیم اما به خاطر ناسپاسی و اشتباه، من از تو جدا شده‌ام. ای یار و همراه من، بر سر سایه خویش خنجر مکش و نگذار، من هم بر سر من ذهنی خویش و دیگران خنجر بکشم و با آنها ستیزه کنم و به درد بیافتم.

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه‌ست
سایه‌ها را بنواز و مبر از گوهر خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴-

خدایا تو هم چون درختی هستی که از هزاران طرف سایه دارد، که این سایه‌ها انسان‌ها و همه موجودات جهان هستند درحالی که ما سایه تو هستیم ما را نوازش کن و پرورش بده، و از گوهر وجودت ما را جدا نکن تا خرد و مهر تو ما را آزاد کند.

سایه‌ها را همه پنهان کن و فانی در نور
برگشا طلعت خورشید رخ انور خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴-

خدایا خودت را در مرکز ما بگذار و سایه‌های ما که همانیدگی‌های ما است را پنهان کن و در نور عدم نابود کن، و صورت مثل خورشید پر نور و بی نهایت خودت را در درون ما باز کن.

مُلک دل از دو دلی تو مُخَبَّط گشته‌ست
 بر سر تخت برآ، پا مکش از منبر خویش
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴-

در اثر دو دلی من که همان شک من است، که یک لحظه مرکزم عدم، و یک لحظه بعد همانیدگی است، در نتیجه مغز من خراب شده و دیوانه گشته‌ام، چاره‌اش این است که من با فضاگشایی و تسلیم، ذهنم را ساکت کنم تا تو بیایی پا بر منبر و مرکز من بگذاری، برایم حرف بزنی و مرا موعظه کنی تا شک من از بین برود. خدایا خودت میدانی که من تا حالا هیچ نمی دانستم مرا ببخش و پا بر روی چشم من بگذار تا از طریق تو بینم.

عقل تاجست چنین گفت به تمثیل علی
تاج را گوهر نو بخش تو از گوهر خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴-

حضرت علی(ع) به تمثیل این گونه فرموده‌اند: عقل تاج من است، چرا که سبب بقای ماست، اما باید به این تاج
عقل من ذهنی، با فضای گشوده شده و عقل عدم، گوهر نو و مروارید جدید ببخشی.

والسلام با تشکر از شما استاد گرامی و همه دوستانی که در این راه به ما کمک می‌کنند.

طیبه از سیرجان



خانم سمیه



ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
 خلق را زین بی ثباتی ده نجات
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷-

من ذهنی در حقیقت یک توهم نوری و از حرکت سریع افکار بوجود می آید، اگر با حالت مراقبه‌ای این افکار را آرام کنیم، آن من حراف دیگر آنجا و در ذهن ما نیست و پشت سر هم حرف نمی‌زند. انسان از جنس خدا و بی‌نهایت و ابدیت او، و جنس اصلی و ذاتش شادی است. اگر می‌خواهیم بدانیم که واقعاً به جنس خدائیت خود زنده هستیم و یا در توهم من ذهنی اسیریم باید ببینیم که آیا این لحظه شادی بی‌سبب داریم، یا در درد و مسئله سازی من ذهنی هستیم. ما باید دائماً از خود پرسیم که برای چه به این جهان آمدیم؟ و پاسخ بدهیم که ما قصد داریم که به خدا زنده شویم. ما در من ذهنی مرتب به خود ضرر می‌زنیم، برای اینکه من ذهنی را بجای خدا در مرکز قرار داده‌ایم.

تا زمانی که زندگی را در مرکز و به صورت عدم قرار ندهیم همچنان به خود ضرر خواهیم زد. ارزش ما از مرکزمان و از درونمان، بخاطر خدائیتمان است نه بخاطر این که ذهناً یک چیزهایی را گرفته و ارزشمند می‌دانیم. اگر ارزش خود را از آن همانیدگی‌ها می‌گیریم، پس عدم شناختِ ارزش خود، در ما وجود دارد.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم
مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا زمانی که که دلبر خود یعنی خدا را نبینیم و با او یکی نشویم و من ذهنی را نیندازیم، در تک خون دل یعنی دردهای من ذهنی خواهیم ماند.

تنها راه رهایی ما شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها است. برای رهایی، ما باید برای وضعیتی که قضا یعنی فرمان الهی برایمان تعیین می‌کند فضا باز کنیم و با آن ستیزه نکنیم. در این صورت اراده خدا در مورد ما آن طوری که خود خدا می‌خواهد خواهد بود و به ما کمک می‌کند و در این لحظه خدا زندگی ما را در درون و بیرون درست و نیکو می‌نویسد.

اگر ما با فضاگشایی مرکز را مرتب عدم کنیم، از گذشته و آینده روانشناختی جمع شده به این لحظه ابدی می‌آییم، صبر و شکر داریم و دیگر نمی‌خواهیم با چیز دیگر یا کس دیگری، همانیده بشوئیم، هر لحظه زندگی ما دارای پذیرش و رضا و شادی بی‌سبب است.

ما به نشوئیم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم
مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما در من ذهنی وقتی به جای مرکز عدم همانیدگی‌ها را در مرکز می‌گذاریم گمراه عشق خدا هستیم و با نصیحت‌های ذهنی خوب نمی‌شویم.

در این صورت نصیحت و راهنمایی ما به فرزندانمان نیز وقتی موثر است که فضای درون را باز کنیم و به عشق مرتعش شویم، وقتی به آنها احترام گذاشته آنها را به صورت زندگی شناسایی می‌کنیم راهنمایی ما موثر واقع می‌شود.

هرچه که ما فضا را باز کنیم امن‌تر می‌شویم، اما با کوچک کردن من ذهنی خود مورد انتقاد من‌های ذهنی اطراف قرار می‌گیریم. ما در مقابل من‌های ذهنی اطرافمان چاره‌ای نداریم، جز این که فضا را باز کرده و به زندگی ارتعاش کنیم.

ممکن است ارتعاش زنده زندگی ما روی انسان‌ها اثر بگذارد یا نگذارد، ولی ما مسئول خودمان هستیم که با فضاگشایی خودمان را بعنوان زندگی شناسایی کنیم و بدانیم که هر چیزی که وجود دارد از جمله انسان در واقع عاشق خداست. کسی که در مرکزش چیزها را گذاشته، فکر می‌کند عاشق آن چیزهاست و عاشق زندگی نیست. او اشتباه می‌کند، اشتباه او هم از دید غلط و برحسب همانیدگی‌ها است. هر انسانی باید روی خود کار کند و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده بیندازد، و گرنه همواره در تک‌خون دل در دردهای من‌ذهنی باقی خواهد ماند و مقصود خود از آمدن به این جهان را نخواهد فهمید.

والسلام

-سمیه-



خانم بهار از تهران



خلاصه شرح غزل ۱۵۶۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۲ گنج حضور

تا با تو قرین شده‌ست جانم
هر جا که روم به گُلستانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-
-قرین: هم‌نشین، یار-

خداوندا، تا زمانی که جان من با فضاگشایی و تسلیم با تو قرین و یکی شده و من هشیارانہ با تو حس یکی بودن می‌کنم؛ هر جا می‌روم در بهشت، در گلستان هستم یعنی دیگر حال من به زمان، مکان، آدم‌ها و وضعیت‌ها بستگی نداشته و فضای درونم گشوده شده است، و انعکاس آن در روابط و ساختارهای بیرونی زندگی‌ام زیبا و نیک بوده و شادی زندگی به فکر و عمل می‌ریزد.

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

خداوندا، از زمانی که دل من با فضاگشایی‌های پی‌درپی قرین تو، از جنس بی‌فرمی و عدم شد، دیگر دید من
بر حسب همانیدگی‌ها نیست، هُشیاری جسمی نداشته و در روی زمین همانیدگی‌ها نیستم بلکه در آسمان یکتایی
با تو یکی هستم.

گر سایه من در این جهانست
غم نیست، که من در آن جهانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

اگر سایه من یعنی چهار بُعدم، جسم، فکر، هیجان و جانم در این جهان است؛ یعنی جسمم از ماده تشکیل شده و نیازهای جسمی دارم، مهم نیست؛ چون من با فضاگشایی به ذات اصلی خود زنده شده و در آن جهان، در فضای یکتایی، هستم. دیگر می دانم در حالی که در جسم زندگی می کنم، جسمم نبوده بلکه هشیاری هستم.

من عاریه‌ام در آن که خوش نیست
 چیزی که بدان خوشم، من آنم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

من به عنوان هشیاری و امتداد خدا در این سیستم من ذهنی که مرتب قضاوت، مقاومت، مانع، مسئله و درد ایجاد می‌کند، عاریه و موقتی بوده و باید هرچه زودتر تا ده سالگی آن را رها کنم. و من در این فضای عاریتی من ذهنی هیچ وقت خوش نیستم. چیزی که به آن خوشم، این فضای بی‌نهایت شده درونم، جنس و ذات اصلی من است که شادی بی‌سبب در آن می‌جوشد.

در کشتی عشق خفته‌ام خوش
در حالت خفتگی روانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۶-

من در کشتی عشق، در فضای یکتایی، در فضای گشوده شده درون به خوشی خوابیده‌ام، یعنی در خواب حضور، یکی بودن با خدا را حس می‌کنم. من به عنوان هشیاری در حالت خفتگی، فضای عدم، روان و در حرکت هستم یعنی به هیچ چیز این جهان نچسبیده و در حرکتی سازنده، ساختارهای نیک می‌آفرینم.

امروز جمادها شکفته‌ست

امروز میان زندگانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

-جماد: هر چیز بی جان و بی حرکت، مقابل نبات و حیوان-

امروز جمادات، هر مخلوقی در این جهان، از جمله انسان در من ذهنی در حال شکفته شدن است. زمان زنده شدن انسان به خدا فرارسیده است، و تمام دردهایش نشانه رسیدن زمان زایش هشیاری است. امروز من در میان زندگان هستم یعنی خودم به زندگی زنده بوده و زندگی را در همه چیز و در همه کس می بینم و به ارتعاش در می آورم.

چون عَلَّمَ بِالْقَلَمِ رَهْمَ دَاد
پس تَخْتَهُ نَانِبِشْتَهُ خَوَانِم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۶-

چون خداوند با قلم صنع، با مرکز عدم مرا آموزش داد و مرا از حالت مرکز همانیده به فضای خالی از همانیدگی‌ها هدایت و تبدیل کرد؛ من اینک از تخته عدم، خرد زندگی، پیغام‌های خدا را که بر ذهن ساده شده‌ام نوشته می‌شود می‌خوانم.

«اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ.»-

«بخوان، [یعنی فضا را باز کن و خدا را به مرکزت بیاور] و پروردگار تو ارجمندترین است.»
-قرآن کریم، سوره علق -۹۶-، آیه ۳-

«الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ؛»-

«خدایی که به وسیله قلم [مرکز عدم] آموزش داد.» [که تو از جنس همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی نیستی بلکه از جنس خدا و از جنس شادی بی سبب هستی].
-قرآن کریم، سوره علق -۹۶-، آیه ۴-

«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ؛»-

«به آدمی آنچه را که نمی دانست بیاموخت.» [انسان در من ذهنی و با دید همانیدگی‌ها هیچ نمی داند].
-قرآن کریم، سوره علق -۹۶-، آیه ۵-

چون کان عقیق در گشادست
چه غم که خراب شد دُگانم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-
*کان: سرچشمه؛ منبع

وقتی با فضاگشایی‌های پی‌درپی کان عقیق، معدن جواهرات، معدن امنیت، عقل، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب، آفرینندگی، و عشق در مرکز گشوده شده است؛ بنابراین غمی ندارم که دگان ذهنی من خراب شده است زیرا دیگر از دست دادن همانیدگی‌ها و کوچک شدن من ذهنی مرا نمی‌ترساند.

زان رطلِ گرانِ دلِ سبک شد
 گر دل سبکست سرگرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-
 -رطلِ گران: کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ است.-، -سرگران: مست؛ مغرور-

خداوندا، وقتی فضا را مرتب در برابر اتفاقات زندگی ام می‌گشایم، پیمانه‌ای بزرگ از شراب و دم شفابخش زندگی وارد وجودم شده و با این میزان شراب دلِ سبک می‌شود، یعنی فضای درونم گشوده شده و من دیگر من‌ذهنی، فکرها و دردهایم را جدی نمی‌گیرم و خودم را مطرح نمی‌کنم. وقتی دل سبک شود، سرمست می‌شود، یعنی عقل من ذهنی زایل شده و دیگر مقاومت و قضاوت نمی‌کند.

ای ساقی تاج بخش، پیش آ
تا بر سر و دیده‌ات نشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

ای ساقی تاج بخش، ای خدا، من مقاومت و قضاوت‌م را صفر کرده‌ام؛ پیش بیا و خودت را در مرکز من نشان
بده، تا تو را بر سر و چشمم بگذارم یعنی از طریق تو فکر و عمل کنم. در این حالت من پادشاه و به تو زنده
هستم.

جز شمع و شگر مگوی چیزی
چیزی بمگو که من ندانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

ای انسان، غیر از روشنائی شمع حضور و شگر، شادی بی سبب، فراوانی زندگی به من چیزی نگو؛ که من نمی دانم، یعنی پیش من اسمی از درد، ترس، حسادت، اضطراب، گله، شکایت، خساست، نفرین و... نبر چون من آن ها را نمی شناسم و نمی فهمم. وقتی تو نیز به من زنده شوی دیگر دردها برایت بی معنا شده؛ بنابراین درد ایجاد نمی کنی و به سوی درد نمی روی.

-بهار، تهران-



خانم اسما از افغانستان



سلام خدمت تمام بینندگان تلویزیون گنج حضور، اسما هستم از افغانستان، ۱۴ ساله، می خواستم متنی که آماده کردم را برایتان بخوانم.

بنام خالق یکتا

ای انسان برخیز این سیستم و ویروسی که بعد از پیش رفت‌هایت همواره با خراب کاری‌هایش تو و اطرافیانت را ناراحت می‌سازد، از بدنت دور کن. ما نباید با این فریب کاری‌های کوچک من ذهنی شکست بخوریم، زیرا در راه رسیدن به خالق، ما باید پستی و بلندی‌های زیادی را پشت سر بگذاریم. ما مجنونی هستیم که همواره باید در پی لیلی خود باشیم، مجنون برای لیلی تمام خارهای صحرا و شلاق‌های دردناک را تحمل می‌کرد. و هیچ وقت از لیلی خود ناامید نمی‌شد. از هیچ کدام دردهایی که من ذهنی می‌خواهد به ما بزند هراس نداشته باشیم، تا لیلی‌مان همه آن‌ها را از سر راهمان کنار بگذارد. حضرت مولانا در این مورد می‌فرماید :

صبح نزدیک است خامش کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

یعنی شما نگران گذشته و آینده نباشید شما تنها در لحظه باشید! مشکل است اما از این ویرانه‌ها باید بگذریم و به نزد لیلی توانا و دانا برسیم، تا هدف‌مان را بیابیم و اصل خود را پیدا کنیم. پس بلند شو ای انسان! اگر خوابی بیدار شو! اگر نشسته‌ای برخیز! اگر ایستاده‌ای پرواز کن به اوج آسمان‌های آبی، همه ابرها را تو می‌توانی سپری کنی، و هم چنان می‌توانی به آفتاب درخشان برسی، اگرچه امکان دارد ابرها باعث شوند تو راه را نبینی اما لیلی تو کاری می‌کند که تو بدون دیدن راه را بیابی.

زندگی دریاست، من ذهنی هم نهنگ‌های بزرگ در عمق دریا. در درون دریا جواهراتی هست، که آن را هم می‌توانیم به خداوند تشبیه کنیم و ما هم شخصی هستیم که مقصد اصلی‌مان از آمدن به دریا جواهرات یعنی خداوند است. پس ما باید خود را درون دریا انداخته و از ماهی‌ها یا نهنگ‌ها نترسیم، دقیقاً مانند زندگی!

با سپاس از توجه شما عزیزان خدانگهدار.

- اسما از افغانستان -



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۸۵۱ غزل شماره ۱۵۸۰ همراه با ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

مولانای عزیز در همین ابتدای غزل مشکل انسان را بیان می کند، که به این جهان هستی به عنوان امتداد خداوند وارد می شود، و از جنس بی فرمیست و دارای زمان و مکان نمی باشد ولی خود را با چیزها همانیده می سازد، و اشتباهاً سبک زندگی همانیدگی را در پیش می گیرد.

و زندگی این گونه به ما خطاب که: چیزی‌هایی را که شما از طریق همانیدگی‌ها در مرکزتان می‌بینید نه خودتان هستید، و نه معشوق و نه دلبر و نه زندگیست و نه خداوند.
تا زمانی که معشوق را به طور هشیارانه با مرکز خالی از همانیدگی‌ها نبینید همواره با تمامی اعماق وجودتان با دردها و غم‌ها عجین خواهید بود. درحالی که خداوند هر لحظه به ما توجه دارد که با نیروی خودش که نیروی جذبۀ عدم است، عدم را به سوی ما جذب کند و ما را از این همانیدگی‌ها رها سازد.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰-

خداوند می‌خواهد از خودش که زندگی من ذهنی‌مان را با ریب المنون و اتفاقات فراخور حال و احساسمان بیرون بیاورد. و این من ذهنی‌طوری پروگرام و برنامه نویسی شده است که خودش به خودش ضرر می‌رساند. تا آن زندگی زنده را بتواند از درون مُردگی من ذهنیمان بیرون کند.

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است
 اصل دین، ای بنده روزن کردن است
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴-

و حال این من ذهنی با انباشتگی‌ها و قرار دادن دردها و باورهای کهنه و پوسیده گذشتگان تمامی روزنه‌های وجودیمان را می‌پوشاند، که هیچ‌گونه نور و خرد الهی نمی‌تواند به درونش بازتاب کند. و همواره غذای سیاه همانیدگی‌ها را تغذیه می‌کند و بیشتر ما در جهنم خانه ذهنی بدون روزن همراه با افسانه من ذهنی زندگی می‌کنیم.

خانه‌یی را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیران آن یوسف شرف

هین دریچه سوی یوسف باز کن
و ز شکافش فرجه‌یی آغاز کن

عشق ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمال دوست، سینه روشن است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۹۴ الی ۳۰۹۶—

ما می‌توانیم با مرکز عدم و راندن همانیدگی‌ها به حاشیه و عشق ورزی که همان فضاگشایست، روزنی به سوی خدا و یوسفیت درونمان باز کنیم.
چرا که در خانه و درونی که در مرکزش پنجره عدم وجود دارد، نورالهی به راحتی در آن تابیده می‌شود و جمال و زیبایی خداوند و زندگی را به خوبی می‌توان از درون آن مشاهده نمود.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت، ۳۰۹۷-

ای انسان بدان که: تو توانایی این را داری که دائماً با کلنگ هوشیاری حضور فضاگشایی کنی و مرکزت را عدم سازی، تا روزنه‌هایی در درونت ایجاد شود، که بتوانی هر لحظه روی معشوقه و جمال دوست را نگاه کنی، و حتی یک همانیدگی را در مرکزت قرار ندهی و بر اساس آنها نبینی.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل، ۱۵۸۰-

نصیحت یعنی: مشاوره دادن یک من ذهنی به من ذهنی دیگر، که معمولاً نصیحت نوک تیزی دارد که با انتقاد همراه است و خصوصیت دیگر من ذهنی را نشان می‌دهد که از طریق همانیدگی‌ها می‌خواهد دیگران را نصیحت کند. که حال آنها را خوب نماید ولی ایشان را گمراه می‌سازد، چرا که افسانه من ذهنی، گمراه آن «عشق برگزیده ترین، یعنی خداوند» است.

از آنجایی که ما دنیای اطرافمان را از طریق نقطه چین‌ها می‌بینیم، زندگی می‌خواهد به ما نشان دهد که چه اشتباهات بزرگی را مرتکب می‌شویم، در حالی که ما باید خودمان را به عنوان خداییت، به صورت آلت شناسایی کنیم، تا بتوانیم این عشق و شناسایی را در دیگران متوجه بشویم و همگان را از جنس عشق بدانیم.

گر از عقبات روح جستی
 مستانه مرو که در کمینیم
 - مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰ -

حال باید بدانیم که: در مسیر گنج حضور و کار کردن روی خود، گردنه‌ها و عقبه‌های مختلفی وجود دارد، که یکی از آنها تعریف و تمجید کردن مردم از ماست. و افکار لق و ابکی خودمان که به خودمان تلقین می‌کنیم که ما یاد گرفته‌ایم، و کامل شده‌ایم و دیگر نیازی نداریم که روی خود کار کنیم، و مشکل‌ترین عقبه دیگر در این زمینه همان حسد و انتقاد و عیب گرفتن و مسخره کردن دیگران است، که همه این‌ها برایمان درد ایجاد می‌کند و این دردها همگانی و عمومیست، ولی هشیاری ما آهسته آهسته از این گردنه‌ها سالم رد می‌شود. و از آنجایی که این گردنه‌ها سبب لغزش می‌شود بایستی مواظب باشیم، که فریب ظاهر آنها را نخوریم، و زندگی به ما می‌گوید: مستانه و همراه با غرور، روی این گردنه‌ها راه نرو و هشیارانهدفت را شناسایی کن که مقصود آمدنت به این جهان هستی چیست؟
تو به این جهان نیامده‌ای که انباشتگی‌هایت را در من ذهنی زیاد کنی، و به آنها افتخار.

چون ساده تر از روان پاکیم
پر نقش چرا مثال چینییم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰-

ما توانایی این را داریم که فضای درون مان را بی نهایت از این نقش و نگارها و خیال های چینی همانیدگی ها
بی نهایت باز کنیم. تا به عنوان هشیاری خالص خیلی ساده و ساده تر شویم، تا از جنس هشیاری حضور
و خدایت گردیم.

تبریز بین چه تاج داریم
ز آن سر که غلام شمس دینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰-

تبریز نماد تمامی کائنات و هر چیزی که ما در این جهان هستی می‌بینیم می‌باشد. حال اگر ما بتوانیم با مفاهیم این غزل فضای درون مان را باز کنیم و مرکزمان را عدم سازیم و عدم نگه داریم و افکارمان را کنترل کنیم، بنابراین ما می‌توانیم غلام شمس الدین تبریزی که نماد زندگی و خدایت است شویم و لحظه به لحظه با فضا گشایی شناسایی کنیم که دارای چه تاج و تخت الهی و جایگاه و مقام و منزلتی در این جهان هستی می‌باشیم. و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.


ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷-

پر انرژی و سالم بمانید .
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
-زهرا سلامتی، از زاهدان -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com